



## باید ایستاد

و تهمت به این بزرگوار است که واقعاً با شناختی که از ایشان داشتیم خواندن آن‌ها برای من هم قابل تحمل نبود. بنابراین از خواندن بقیه منصرف شدم. اما ایشان با تحکم به من گفت: «بقیه را هم بخوان.» من هم دو سه نامه دیگر را که سراسر فحش و جسارت بود مطالعه کردم و گفتم آقا همه این‌ها سراسر فحش و مثل هم است.

آقای بهشتی در حالی که از بالای عینکش به من نگاه می‌کرد به صندلی خود تکیه کرد و گفت: «من تو را نیاوردم این‌جا که نامه‌ها را بخوانی و ناراحت بشوی بلکه مطلبی را می‌خواهم به شما بگویم و آن این است که این انقلاب پول به تنهایی نمی‌خواست که شما و امثال شماها هزینه کردید، این انقلاب خون به تنهایی نمی‌خواست که ما و شما حاضر بودیم در راه تحقق و پیروزی آن بدهیم و عده‌ای هم خونشان را نثار آن کردند. این انقلاب حالا از ما آبرو می‌خواهد که باید برای دادن آن آمادگی داشته باشیم. از این حرف‌ها از میدان به‌در نروید. باید ایستاد و این انقلاب را حفظ کرد.»

راوی: محسن رفیق دوست، فرمانده وقت سپاه پاسداران

سعید یوسفی | ■  
سال ۵۸ چند ماهی از تشکیل سپاه نگذشته بود که یک روز شهید بهشتی مرا به دفترشان ادر دیوان عالی کشور اخواست. وارد دفترشان که شدم مشغول کار بود. پس از احوالپرسی تعدادی نامه به من داد و گفت: «این نامه‌ها را بخوان.» نامه‌ها گزارش‌هایی بود که در مورد من به ایشان داده بودند و گزارش‌های بسیار بدی بود. مثلاً یکی از این گزارش‌ها این بود که کسی از سپاه از من به ایشان شکایت کرده و نوشته بود آقای رفیق دوست اورکت سپاهیان را به مبلغ ۷۰۰ تومان می‌خرد و به کسانی که اورکتشان را گم می‌کنند به ۱۲۰۰ تومان می‌فروشد. من تا آدمی از خودم دفاع کنم و از جمله در این مورد گفتم آقای بهشتی من اصلاً ۷۰۰ تومان نخورده‌ام بلکه ۱۶۰ تومان خریده‌ام و از بچه‌ها هم جریمه نمی‌گیرم، خود پادگان‌ها این کار را می‌کنند. ایشان گفت: «فلانی، من شما را به این‌جا نیاورده‌ام که توضیح بدهید.» وقتی همه نامه‌ها را مطالعه کردم ایشان دو سه برابر حجم نامه‌هایی را که در مورد خود ایشان نوشته شده بود به من داد و گفت: «این‌ها را بخوان» وقتی چند نامه را خواندم دیدم خیلی از نامه‌های بد و سراسر اهانت